

## کتاب النّقائق

نقائض جریر و الفرزدق، گردآورده ابو عبیده معمر بن المثنیٰ

نوشته استاد علی اصغر فقیهی

دو شاعر نامدار قرن اول و اوایل قرن دوم هجری، جریر و فرزدق، در مدتی متجاوز از چهل سال به هجو یکدیگر پرداختند و زشت‌ترین دشنامها را نثار همدیگر کردند و حتی از وارد آوردن اتهامات زشت نسبت به نوامیس یکدیگر فروگذار نکردند. شرف و آبروی همدیگر را نیز به بازی گرفتند. یکی دیگری را کافر خواند و آن یکی رقیب خود را ملحد دانست. این تهجی و تبادل از سال شصت و اندی آغاز گشت و در سال یکصد و ده با مرگ هر دو پایان یافت. ۱

صرف نظر از آنچه گفته شد، قصاید هجویه آن دو شاعر مجموعه‌ای است از لغات و اصطلاحات و تعبیرات غریب و نیز اشارات بسیاری به ایام عرب (وقایع جنگی و قتل و غارتها) در زمان جاهلیت و اسلام و افتخار به اسلاف و نیاکان و آداب و رسوم و اموری از این قبیل.

فرزدق از خاندانی اشرافی، با سابقه و توانگر بود و این را مهم‌ترین وسیله افتخارات خود قرار می‌داد (و به اصطلاح ادب عرب، وی عظامی بود) و سوابق

## عَلَّتْ تَهَاجِي مِيَان جَرِيرِ وَ فَرَزْدَقِ

نخست میان خدایش بن بشر مُجاشعی، ملقب به بعیث، و جریر، به عللی که در کتاب النقااض ذکر شده ۷، مهاجرات آغاز گشت. در یکی از ابیات جریر به پدر فرزدق تعرضی شده و نیز در شعری از جریر درباره زنان قبیله مُجاشع (قبیله فرزدق) سخنان زشتی آمده بود که زنان آن قبیله نزد فرزدق آمدند. وی در آن هنگام خود را به کتفه و زنجیر بسته بود. زنان سخت او را سرزنش کردند و گفتند: جریر آبروی زنان قبیله تو را برده و چنان سخن گفتند که او به خشم آمد.<sup>۸</sup>

## عَلَّتْ بَه بِنْد كَشِيدِن فَرَزْدَقِ خُود رَا

فرزدق به سفر حج رفته و در بین باب کعبه و مقام ابراهیم با خدا عهد بسته بود که هرگز زبان به هجو کسی نگشاید و این که پای خود را دریند بکشد و بند را نگشاید تا قرآن را جمع کند (ظ - مقصود از حفظ کردن آن است). چون به بصره بازگشت، خود را دریند کشید و درباره توبه خود چنین گفت:

أَلَمْ تَرْنِي عَاهَدْتُ رَبِّي وَإِنِّي  
عَلِي قَسَمٍ لَأَأْتِيَنَّكَ الْدَّهْرَ مُسْلِمًا  
لَبِيْنَ رِجَالِ قَائِمًا وَمَقَامِ  
وَلَا خَارِجٍ مِّنْ فِي سَوْءٍ كَلَامِ

(آیا مرا ندیده‌ای در حالی که میان باب کعبه و مقام ابراهیم ایستاده بودم با خدای خود عهد بستم و سوگند یاد کردم که در تمام عمر به مسلمانی دشنام ندهم و سخن زشتی از دهانم بیرون نیاید.)

## سخنی در این باره در کتاب شریف نهج البلاغه

در کلام ۴۴۹ از حکمت‌های امیرالمؤمنین (ع) در کتاب شریف نهج البلاغه چنین آمده است: در کلامی که میان آن حضرت و غالب بن صعصعه پدر فرزدق جریان یافت امیرالمؤمنین (ع) در خطاب به غالب فرمود: شتران فراوان خود را چه کردی؟ پاسخ داد ای امیر مؤمنان حقوق الهی (از جمله زکات) آنها را پراکنده ساخت. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این بهترین و پسندیده‌ترین راههای پراکنده ساختن آنهاست.<sup>۹</sup> ابن ابی الحدید در ذیل شرح کلام مزبور گفته است: غالب در هنگام

اجدای خود را به رخ طرف می کشید. جریر از این حیث امتیازی نداشت (و به اصطلاح عصامی بود) ۲ و بیشتر، از عیوبی که برای فرزدق می شمرد بهره می گرفت، حتی از عیوب بدنی او هم نمی گذشت و آنها را با نیروی زیادی که در سرودن شعر داشت با آب و تاب تمام جلوه می داد. فرزدق نیز از این امر بهره می جست زیرا بنا به گفته ابو عبیده، آن دو تن آگاهترین مردم به عیوبی دیگران بودند ۳ و بنابراین، از عیوب همدیگر نیز آگاهی داشتند و هر عیبی را چه راست چه دروغ، از طرف در نظر می گرفتند و با زبان شعر آن را می آراستند و با این حربه بر حریف می تاختند. این سخن حق از دهان جریر بیرون جست، که من و فرزدق جز باطل چیز دیگری نمی گویم.<sup>۴</sup>

در آن زمان کسانی بودند که چون از این تهاجی آگاه می شدند، برآشفته می گردیدند و آن دو را طرد می کردند، از جمله حارث بن عبدالله، والی بصره، که مردی زاهد بود و پاره‌ای از مسائل فقهی از او روایت شده، چون تهاجی آن دو را شنید دستور داد خانه‌های هر دو را خراب کردند.<sup>۵</sup>

در هر حال، جریر و فرزدق در بدگویی از همدیگر از هر چیز جزئی بهره می گرفتند، از جمله کوتاه قامتی، اصلح بودن (نبودن موی بالای پیشانی)، برص، زردی دندانها، فرزند آهنگر بودن. و از چیزهایی که موجب سرزنش فرزدق قرار گرفته بود ازدواج او با زنان زنگی بود. این موارد و امثال آن در کتاب النقااض آمده است.

در پایان این عنوان، نقل مطلبی مربوط به پدر جریر مناسب به نظر می رسد. یکی از راویان (ظ - مقصود راویان شعر است) گفت: نزد جریر بودم، پیرمردی کوتاه قامت که در هنگام راه رفتن گشاد گشاد راه می رفت (پاهای او از یکدیگر فاصله داشت) پدیدار گشت. وی پای بزی را در میان ساق پا و ران خود قرار داد و به این ترتیب، شیر بز را نوشید. جریر به من گفت: می دانی این مرد کیست؟ او عطیه پدر من است، چگونه مردی است (مقصود خود جریر است) که با این پدر در مقابل قبیله بنی دارم مباحثات می کند.<sup>۶</sup>

خلافت امیرالمؤمنین (ع) درحالی که پسرش فرزدق همراه او بود نزد آن حضرت آمد و آن سؤال و جواب رخ داد. آنگاه امیرالمؤمنین (ع) پرسید این پسر، بچه کیست؟ پاسخ داد که او پسر من است که امید می رود شاعر خوبی بشود. امیرالمؤمنین (ع) فرمود اگر قرآن به او بیاموزی بهتر است. فرزدق بعد از زمانی سخن امیرالمؤمنین (ع) را نقل می کرد. و می گفت: کلام آن حضرت در نفس و جان من نقش بست. وی خود را به کنده و زنجیر کشید و سوگند یاد کرد که دست و پای خود را باز نکند تا آنگاه که قرآن را از حفظ کند و چنین کرد.

فرزدق در شمار شاعران شیعه به حساب آمده است. آن چه مسلم به نظر می رسد این است که وی از دوستان اهل بیت پیامبر (ص) بوده است و قراین بسیاری مؤید این امر است، از جمله این بیت که هنگامی که مروان بن الحکم برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز برای ولایتعهدی بیعت می گرفت سروده است:

وَلَوْ لَا بَنُو حَسَّانَ أَسْيَافٌ عَزَّيْزُكُمْ  
لَعَادَ نِصَابُ الْمَلِكِ فِي آلِ هَاشِمِ ۱۰

دیگر قصیده بسیار معروفی است در مدح امام سجّاد (ع) با مطلع:  
هَذَا الَّذِي نَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَأْتَهُ  
وَأَلْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلَ وَالْحَرَمَ  
دیگر مطلبی است که ابن الخياط از فرزدق نقل کرده که گفته است من به قصد حج بیرون آمدم. در منزل ذات عرق سراپرده هایی دیدم که برپا شده، پرسیدم از کیست؟ گفتند از حسین بن علی (ع) است. نزد آن حضرت رفتم. درضمن سؤال و جواب پرسید: مردم کوفه را چگونه دیدی؟ گفتم پدر و مادرم فدای تو باد، چنین دیدم که دلهايشان با تو است و شمشیرهايشان با بنی امیه. ۱۱

بر سر سخن برویم

چون زنان قبيله و از جمله هنيده عمه فرزدق، آن سخنان را گفتند وی کنده و زنجير را از دست و پای خود باز کرد و نخستين قصیده هجويه را در خطاب به بعیث، که درضمن آن به هجو جرير پرداخته است، با این بیت آغاز کرد:  
أَلَا اسْتَهْزَتْ مِنِّي هَنِيْدَةٌ أَنْ رَأَتْ  
أَسْبِيْرًا يُدَانِي خَطْوَةَ خَلْقِ الْحَجَلِ  
(هنيده، عمه وی، چون مرا مانند اسیری دید که حلقه های کنده قدمهايم

(قدمهايش) را به يکديگر نزديک ساخته، مرا استهزا کرد.)

به این ترتیب، مهاجرات آن دو شاعر فحل و نامی عرب آغاز گشت. شروع مهاجرات سال ۶۴ یا ۶۵ هجری بود و تا سال ۱۱۰ ادامه یافت. در این سال، نخست فرزدق از دنیا رفت. چون جرير از این پیشامد آگاه شد لحظه ای خاموش ماند و سر خود را به زیر افکند و اشک ریخت. گروهی که حاضر بودند گفتند ای ابأخرزه (کنیه جرير) برای چه می گویی؟ پاسخ داد برای خودم گریه می کنم، به خدا سوگند مانند من بعد از وی بسیار اندک است. بندرت پیش می آید که دو تن قرین یا دوست و مصاحب یکدیگر یا همسر هم دیگر، که بعد از مرگ یکی مدت زندگانی آن دیگری دراز باشد. سپس چند قصیده در مرثیه فرزدق انشا کرد و بعد از زمان کمی او هم با زندگانی وداع کرد. ۱۲

مقایسه ای میان جرير و فرزدق

در این که جرير و فرزدق از مهمترین و زبردست ترین و تواناترین شاعران عرب در عصر اسلام به شمار می آیند تردیدی نیست، و عمده ترین دلیل در این باره این است که از زمان خود آن دو تا زمانهای بعد، عموم علمای عربیت، چه در صرف و نحو و چه در لغت و معانی بیان، و به طور کلی متبحرین در ادب عرب و کسانی از قبیل جاحظ و ابن قتیبه و مبرد و کسان دیگری از این قبیل، همواره به اشعار آن دو استناد جسته و آن را برای سخن خود حجت قاطعی قرار داده اند.

ظاهراً قدیمترین کتابی که در آن شعر جرير و فرزدق سند قرار گرفته کتاب العین خلیل بن احمد فراهیدی بصری استاد سیبویه است. این کتاب، نخستین کتابی است که درباره لغت عرب تدوین یافته است. خلیل زمان هر دو شاعر را درک کرده است زیرا تولد خلیل در سال یکصد هجری و وفات دو شاعر مذکور در سال یکصد و ده یا دوازده بود که خلیل در آن وقت ده دوازده ساله بوده است. وی در کتاب العین، دهها بار به ابیاتی از اشعار آن دو استناد کرده است. ۱۳ و اما در مقام مقایسه؛ جرير جوانمرد بود، در مدح هرکس شعر گفت دیگر به هجو او زبان باز نکرد و در هجو هرکس شعر انشا کرد دیگر در مدح او شعر نسرود و اما

در یکی از هجویه‌های جریر، به جوعشن، خواهر فرزدق که زن صالحه‌ای بود، بی‌احترامی شده بود. وی سخت پشیمان شد و چندبار زبان به توبه گشود. ۱۸.

### درباره شعر هریک از دو حریف

در داوری میان شعر فرزدق و جریر سه نظر ابراز شده است:

۱- ترجیح شعر فرزدق بر جریر ۲- ترجیح شعر جریر بر فرزدق ۳- ترجیح

شعر جریر از جهتی و شعر فرزدق از جهتی دیگر. اینک چند نظر در این باره: اخطل از شاعران معروف عصر اموی در موردی گفته است: *أما الفرزدق فأشعر العرب* ۱۹ و در موردی دیگر جریر را بر فرزدق برتری داده است؛ و در جایی دیگر که در این باره از او سؤال شد، جریر را از جهت فراوانی و سرشاری شعر و آشنایی به انساب ستوده و فرزدق را در مورد افتخار به کارهای برجسته و نیک اسلاف خود. ۲۰ خود جریر درباره فرزدق گفت که او اصل و ریشه شعر است که آن را در دست خود نگاهداشته. به او گفتند تو برای خود چیزی باقی نگذاشتی. پاسخ داد من شهر شعرم که از من صادر و به آن وارد می‌شود. ۲۱

فرزدق خود را بهترین شاعر عرب می‌دانست و از این رو، جوانی در مسجد پیغمبر (ص) در مدینه به او گفت. تو خود را شاعرترین عرب می‌دانی؟ گفت قبیلۀ مضر چنین گمانی درباره من دارند. جوان شعری از حسان بن ثابت به او ارائه کرد و یک سال به او مهلت داد تا مثل آن را بسراید. این امر برای فرزدق گران تمام شد و ناراحتی برای وی ایجاد کرد که شرح آن در کتاب النقاظ آمده است. ۲۲ و سرانجام، به گفته ابو عبیده، راویان (ظ - مقصود راویان شعر است) فرزدق را از جریر شاعر نزد می‌دانند و شاعران جریر را ترجیح می‌دهند و به نظر من (یعنی ابو عبیده) قول درست همین است. ۲۳

باتوجه به نظرات گوناگونی که ابراز شده معلوم می‌شود که بیشتر صاحب‌نظران، جریر را بر فرزدق ترجیح می‌داده‌اند.

مطلب دیگر در این زمینه این است که فرزدق و جریر به رسم آن زمان، راویان (راویه‌ها) و نیز طرفدارانی داشته‌اند و چون فرزدق مرد متعین و ثروتمندی بود،

فرزدق، سخت در مدح کسی شعر می‌گفت سپس به هجوا و زبان می‌گشود. ۱۴. و اما از جهات اخلاقی؛ آن گونه که در کتاب النقاظ مکرر آمده، جریر بیشتر از فرزدق پایبند رعایت عفت بود. در کتاب مزبور داستانی در این باره ذکر شده که خلاصه آن چنین است: در آن هنگام که عمر بن عبدالعزیز از سوی ولید بن عبدالملک والی مدینه بود فرزدق بر او وارد شد. عمر وی را در محلی نزدیک به خود فرود آورد و او را گرمی داشت و بخوبی از وی پذیرایی کرد. عمر آگاهی یافته بود که فرزدق از پاکدامنان نیست. برای آزمایش این امر، کنیزکی را نزد او فرستاد و دستور داد سر او را بشوید و با وی با لطف سخن گوید. کنیز نزد فرزدق آمد و گفت، میل داری سرت را بشویم؟ گفت آری. در ضمن این که مشغول شستشوی سر او بود، احساس کرد که فرزدق نظر سویی به او دارد و خود را کنار کشید. عمر که از روزنه‌ای شاهد این جریان بود به او پیغام داد از مدینه بیرون رود، که اگر در اینجا تو را دستگیر کنم به کیفر می‌رسانم، و او را از شهر بیرون راند.

بعد از زمانی، جریر نزد عمر رفت. وی او را در همان جایی که فرزدق را منزل داده بود، فرود آورد و همان کنیز را فرستاد. کنیز خواست سر او را بشوید، جریر گفت از من دور شو. کنیز گفت مولای من مرا فرستاده تا به خدمت تو برخیزم. جریر گفت من نیازی به خدمت تو ندارم و او را از حجره بیرون راند و در را بست و عمر از روزنه می‌دید الی آخره. ۱۵ جریر در قصیده ۴۳، بیت ۱۲ به این امر اشاره می‌کند:

و كُنْتَ إِذَا نَزَلْتَ بِدَارِ قَوْمٍ رَحَلْتَ نَجْرِيَّةً وَ نَزَّكَتَ عَارَاً  
(تو چون به سرای قومی فرود آبی با رسوایی از آنجا بیرون می‌آیی و ننگی از

خود به جا می‌نهی.)

و باز در کتاب النقاظ داستان دیگری در این زمینه ذکر شده است. ۱۶ خود فرزدق هم گفته است: جریر با عفت و پاکدامنی خود تا چه اندازه نیازمند استواری و فصاحت شعر من است و من با فاجر بودنم تا چه حد محتاج نازکی و لطافت شعر او هستم. ۱۷



راویدهای متعددی داشت، از جمله مردی به نام ابن متویه که شعر او را می نوشت و روایت می کرد. ۲۴ و نیز مردی از قبیلۀ بنی ربیعۀ بن مالک و مرد دیگری به نام عبیده. ۲۵ و راویۀ جریر مردی به نام حسین بود. ۲۶ مردی بنیۀ نام از فرزندق در مقابل جریر طرفداری می کرد. ۲۷ حکام بنی ضبۀ نیز از فرزندق هواداری می نمودند و عباده بن الحُصَین متصدی امور جوانان بصره از جریر در مقابل فرزندق طرفداری می کرد. ۲۸

از مطلبی در کتاب النقااض معلوم می شود که چون شاعر می خواست شعری انشا کند، راویۀ او با لوازم نوشتن می نشست، شاعر بتدریج شعر خود را انشا می کرد و او می نوشت. ۲۹ سخن دیگر اینکه آمدح شاعرِ قائلۀ العَرَبِ و اَهجی شاعرِ قائلۀ العَرَبِ از جریر است.

### جریر و آزاد کردن فرزندق از زندان

فرزندق در شعری به هجو هشام بن عبدالملک خلیفه اموی پرداخت و در شعر دیگری خالد بن عبدالله قشری، والی خراسان، را هجو کرد. خالد در جستجوی او برآمد تا بر وی دست یافت و به زندانش افکند و این امر را به هشام نوشت. چون برید از سوی خالد نزد هشام رسید و از زندانی شدن فرزندق خبر داد، هشام جریر را طلب داشت. چون وی آمد گفت، ای جریر همانا خداوند، فاسق را رسوا کرد. جریر پرسید. کدامیک از فاسقان را می گوئی؟ گفت، فرزندق را. جریر گفت، اگر می خواهی به قبیلۀ مَضر، چه شهرنشین و چه بادیه نشین، قدرت و تسلط داشته باشی، شاعر و سرور و پسر سرور ایشان را آزاد کن. هشام گفت آیا رسوا شدن فرزندق تو را خشنود نمی سازد؟ پاسخ داد نه به خدا سوگند، مگر اینکه رسوا شدن او با زبان من بوده باشد. و اما فرزندق، چون دانست جریر باعث آزادی او شده، گفت، مرا به زندان بازگردانید. ۳۰

ابوعبیده

ابوعبیده معمر بن المثنی مؤلف کتاب النقااض از جمله داناترین مردم به علم

فضل بن ربیع (وزیر معروف چندتن از خلفای عباسی) چون آوازه فضل ابوعبیده را و اینکه به علوم عربی احاطه دارد، شنید مالی بسیار برای او فرستاد و وی را نزد خود خواند. پس از این هارون الرشید او را بار داد. ابوعبیده خود می گوید: هارون پرسید ای معمر شنیده ام تو کتاب خوبی در وصف اسب نوشته ای، من دوست دارم آن را از خود تو بشنوم. اصمعی (که حاضر بود و سخت با ابوعبیده رقابت می کرد) به هارون گفت، دستور ده اسبی حاضر سازند، من به یک یک اندامهای او دست می گذارم و آن را نام می برم و آنچه درباره آن باید گفت می گویم. هارون به غلامش گفت، اسب مرا حاضر کن. چون اسب حاضر شد، اصمعی هریک از اعضای آن را وصف می کرد و شعری که درباره هر عضوئی انشا شده بود، انشا می کرد. رشید به من گفت، در آنچه اصمعی گفت چه می گوئی؟ گفتم، بعضی را درست گفت و در بعضی دیگر به راه خطا رفت.

اصمعی (که سخت از ابوعبیده اندیشناک بود) چون می خواست وارد مسجد شود می پرسید ببینید ابوعبیده در آنجا نباشد، زیرا از زبان او بیمناک بود. ابوعبیده نزدیک به دو سیست کتاب تصنیف کرده است، از جمله کتاب غریب القرآن، کتاب مجاز القرآن، کتاب غریب الحدیث، کتاب نقااض جریر و الفرزندق،

کتاب مآثر العرب، کتاب مثالب العرب، کتاب فضائل الفرس (که این دو کتاب بر شعوبی بودن وی دلالت می‌کند). بسیاری از کتابهای ابو عبیده درباره حیوانات و حشرات و گزندگان، از جمله مار و عقرب است. وی در سال یکصد و ده هجری (سال مرگ جریر و فرزدق) به دنیا آمد و در سال ۲۰۸ یا ۲۱۱ یا ۲۱۳ از دنیا رفت. ۳۱

و اما ابن قتیبه درباره ابو عبیده گفته است که بیشتر توجه او به الفاظ غریب و دور از ذهن و اخبار و ایام عرب بود و با معرفتی که نسبت به ادب عربی داشت، چه بسا بیستی را که انشاد می‌کرد به اعراب آن توجه نداشت. وی با نژاد عرب دشمنی می‌کرد و درباره مثالب و عیوب عربها کتابی تألیف کرده و به راه خوارج می‌رفت. ۳۲

ابن الندیم گوید: ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی از موالی بنی تیم و خود گفته بود پدرش یهودی بوده است. او به راه خوارج می‌رفت و علم عصر جاهلیت و اسلام نزد او بود. چون درگذشت کسی در تشییع جنازه او شرکت نکرد زیرا هیچ کس از زبان او در امان نبود. من (ابن الندیم) به خط علان شعوبی (از رؤسای شعوبیه) چنان خواندم که ابو عبیده از اهل فارس و ایرانی الاصل بود. ۳۳

### کتاب النقااض

کتاب النقااض، نقایض جریر و الفرزدق از معدود کتابهایی است از ابو عبیده که باقی مانده است. این کتاب را طبق آنچه در آغاز آن آمده است، محمد بن عباس یزیدی از حسن بن حسین سُگری و او از محمد بن حبیب و او از ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی، از تیم قریش، روایت کرده است. ابو عبیده مولای (برده) آزاد شده، خواه خود او باشد یا پدر و اجدادش) بنی تمیم بود. اما نسبت تیمی بر او غلبه کرد و او را تیمی خواندند.

همان گونه که از نام کتاب پیداست، موضوع آن شرح قصاید هجویه‌ای است که در مدت چهل و چند سال میان دو شاعر نامدار قرن اول هجری و اوایل قرن

دوم یعنی جریر و فرزدق ردوبدل شده است. در آن قصیده‌ها، زشت‌ترین نسبتها و بدترین دشنامها را نثار یکدیگر کرده‌اند. شماره قصاید مزبور به ترتیبی که در کتاب النقااض آمده یکصد و سیزده قصیده است که در آنها صدها لغت و اصطلاح و تعبیر غریب و اشارات بسیاری به ایام عرب در زمان جاهلیت و اسلام و به حوادث تاریخی و آداب و رسوم و قتلها و غارتها و بی‌رحمیها و از این قبیل آمده و ابو عبیده هریک را با تفصیل تمام شرح کرده است. وی نام هر کس را می‌برد، نسب او را تا آخر ذکر می‌کند و درباره او سخن می‌گوید.

کتاب النقااض دلیل روشنی است بر احاطه ابو عبیده به همه مواردی که به شمه‌ای از آن اشاره شد و براستی کمتر کتابی می‌توان یافت که مشحون از این همه معلوماتی بوده باشد که بسیاری از آنها را کمتر می‌توان در محل دیگری یافت که در قسمت دوم این مقاله به ذکر برگزیده‌ای از آنها مبادرت شده است.

کتاب مورد سخن در فاصله سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ م به اهتمام ا. آبیون از دانشگاه کمبریج در هلند شهر لیدن مطبوعه بریل در سه مجلد چاپ شده است. دو مجلد اول و دوم متن کتاب است در ۱۰۹۹ صفحه با شماره مسلسل و مجلد سوم فهرستها و تعلیقات مشتمل بر ۶۳۷ صفحه، چاپی است منقح و تصحیح شده و اسامی خاص و الفاظ نامأنوس، عموماً مشکول و مضبوط است.

البته کتابهای دیگری نیز به نام النقااض بوده است، از جمله طبق نوشته ابن الندیم، نقاض جریر و الاحطل و نقاض جریر و عمرو بن لجا ۳۴. اما کتاب مورد نظر، از همه آنها مهمتر و معروفتر است.

## برگزیده‌ای از فواید تاریخی و ادبی و آداب و رسوم

## در کتاب النقااض

۱- صَعَصَعَه جَدَّ فَرَزْدَقٍ وَ رَهَا كَرْدَن دَخْتِرَان زَنده به گور: (مَرَوْدَات) صَعَصَعَه گفت: برای یافتن دو ناقه خود به راه افتادم، شعله آتشی از دور مشاهده کردم، پس از اندکی راه پیمایی به محل آن آتش رسیدم، گروهی از قبیله بنی اتمار در آنجا بودند و مرد سالخورده‌ای آن آتش را برمی افروخت و زنان در نزد زنی که آماده وضع حمل بود گرد آمده بودند، سلام کردم، مرد پرسید که هستی؟ گفتم صَعَصَعَه پسر ناجیه. گفت، مرحبا به پسر سرور ما، برای چه اینجا آمدی؟ پاسخ دادم برای یافتن اشتران گمشده خود. گفت، آنها را یافتی؟ همین جا هستند. پرسیدم چرا در تمام شب آتش را روشن نگاه می‌داری؟ گفت، برای زنی که در حال وضع حمل است و سه شب و سه روز است ما را منتظر گذاشته است. در این هنگام زنان فریاد کشیدند که، آمد، آمد. مقصودشان نوزاد بود. مرد گفت، اگر پسر باشد نمی‌دانم با او چکار کنم و اگر دختر باشد، پیش از اینکه صدای وی را بشنوم، او را به قتل می‌رسانم. گفتم، او را نگاه دار که دختر تو است و خدا روزی او را می‌دهد. گفت، چنین می‌پندارم که تو نسبت به او مهربانی. وی را از من خریداری کن. پذیرفتم و او را در برابر دو ناقه (شتر ماده) و جملی (شتر نر) که بر آن سوار بودم، خریداری کردم و از وی عهد و پیمان با خدا بستم که تا آن دختر زنده است با او به نیکی رفتار کند و با خود گفتم، این مکرمتی است که هیچیک از عربها در انجام آن بر من پیشی نگرفته و با خدا عهد کردم که هرگاه بشنوم مردی از عرب، قصد زنده به گور کردن دختر خود را کرده، آن دختر را با سه شتر از وی خریداری کنم. و تا زمانی که پیامبر اسلام (ص) مبعوث شد، من نمود و شش دختر را از زنده به گور شدن، رهاییدم تا خداوند آیه تحریم این کار را نازل کرد: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ تَحْنُ تَرْتُفَهُمْ وَ آيَاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً

کبیراً ۳۵) فرزندان خود را از بیم تنگدستی نکشید، ما روزی ایشان و شما را می‌دهیم، همانا کشتن آنان خطای بزرگی است).

قول دیگری است که به موجب آن، صَعَصَعَه دویست و نود و شش دختر را

نجات داد. ۳۶

۲- قَبْرُ غَالِبٍ پَدْرِ فَرَزْدَقٍ: قَبْرُ غَالِبِ بْنِ صَعَصَعَه پَدْرِ فَرَزْدَقٍ، پناهگاه بود و هرکس به آن پناه می‌برد از هر گزند و تعرضی در امان بود و هر حاجتی داشت برمی آوردند. نه در جاهلیت و نه در اسلام، هیچ قبر دیگری سراغ نداریم که پناه مردم بوده باشد. گفته‌اند که ثَمَامَةُ بِنُ الْوَلِيدِ از بیم یزید بن هبیره، والی قنسَرین، به قبر هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، پناه برد اما یزید اهمیتی نداد و فرستاده او را بقدری زدند تا قالب تهی کرد. ابو عبیده در این مورد، چند داستان و چند قطعه شعر ذکر کرده است. ۳۷

۳- نَشَانَةُ افْتِخَارٍ: یکی از دو پا را بر روی دیگری انداختن نشانه فخر و مباهات بوده است. ۳۸

۴- بَرَايِ دَفْعِ چَشْمِ زَخْمٍ: کسی که هزار نفر شتر داشت برای دوری از چشم خوردن اشتران، بهترین آنها را کور می‌کرد. ۳۹

۵- رَدَافَةُ: در زمان ساسانیان، هیچیک از قبایل عرب مانند قبیله بنی تریح در مملکت ایشان به حمله و غارت نمی‌پرداخت. سلاطین آن سلسله، ناگزیر به آن قبیله عنوان ردافه عطا کردند و آن چنین بود که پادشاه بنشیند و کسی که این عنوان را داراست در سمت راست او قرار گیرد و چون شاه به میگساری می‌پردازد رداف (آنکه عنوان ردافه دارد) قبل از دیگران، می‌بسوشد و چون پادشاه به سفر جنگی می‌رود، وی به جای او بنشیند، تا از جنگ برگردد. ۴۰

۶- نَحْوَةُ كَشْتَنِ اسْمِرَانَ: سلیمان بن عبدالملک، خلیفه اموی، در سفر حج هنگامی که در مدینه بود نزدیک به چهارصد اسیر رومی را نزد او آوردند. سلیمان نشست و از حاضران در مجلس، عبدالله بن الحسن بن الحسن از همه به او نزدیکتر بود. سردار رومیان را آوردند. سلیمان به عبدالله گفت برخیز و گردن او را بزن. او با شمشیر یکی از یاران خلیفه گردن وی را زد. کشتن بقیه را نیز به همین ترتیب

می کرده اند)، اساوره ۵۴ جمع اسوار (سوار) در زبان ساسانیان نوعی عنوان محسوب می شده است. نیازک ۵۵ جمع نیزک (نیزه)، سُرَاق ۵۶ (سراپرده) جوالیقی، اصل فارسی آن را سردار یعنی دهلیز، دانسته اما معنی صحیح آن که در قرآن کریم هم به همین معنی آمده، دیواری است که به دور چیزی کشیده شود. (ظ به بیشتر در این مورد به کار می رفته که در هنگام مسافرت سلاطین و اعیان و اشراف، چون در محلی منزل می کردند، برای استراحت آنها چادرهایی برپا می کردند و دور آنها را از پارچه ای ضخیم دیواری می کشیدند و به آن سراپرده (در تعریب سُرَاق)، و در دوره های بعد به آن تَجْرِی می گفتند). چند تن از علمای لغت، از جمله ابن دُرَیْد و رَجْمَهْرَةُ اللُّغَةِ، اصل آن را عربی دانسته اند. بَسْدَق و بِيَادِق ۵۷ (پیاده، بخصوص سپاهیان پیاده در هنگام جنگ) ۵۸، سَنَدَان ۵۹ (در ترجمه عِلَالَة به معنی سندان در عربی)، رُوذُق (معرب روده) وَ هُوَ الْجِلْدُ الْمَسْلُوقُ وَ أَصْلُهُ فَارِسِيٌّ ۶۰ ابوعبیده، روده را به پوست از تن جدا شده معنی کرده، در حالی که ظاهراً دارای چنین معنایی نیست. اَسْتَار ۶۱ (معرب چهار) جوالیقی از قول ابوسعید گفته است که عربها به عدد چهار اِسْتَار می گویند زیرا این کلمه در فارسی چهار است که در تعریب، استاد شده است. ۶۲ مَرْد مَرْد، در جنگ ذی قار (میان عربها و ایرانیها) هارمز، سردار ایرانی، ندا در داد که مرد مَرْد یُرَیْد رَجُلُ رَجُل ۶۳. دستبند ۶۴، به معنی مهزام عربی. یادآور می شود که کلمه دستبند در این مورد در معنی امروزی آن نیست بلکه بدان گونه که در کتاب المعرب ۶۵ و دیگر معاجم آمده نوعی پایکوبی بوده است که زردشتیها انجام می داده اند. و بقول نوعی بازی بوده که کودکان عرب می کرده اند و ابوعبیده هم آن را به نوعی بازی دیگر معنی کرده که بعداً ذکر خواهد شد و مهزام عربی هم به همین معانی آمده است.

یادآوری: روابط ایرانیان و عربها که از چند قرن پیش از ظهور دین مسیح اسلام آغاز گشته بوده، پس از ظهور اسلام وسعت یافت و در نتیجه جمعی از ایرانیان در سرزمینهای عربی اقامت گزیدند و گروهی از عربها به ایران کوچ کردند یا کوچ داده شدند و در اثر معاشرت این دو قوم، شمار بسیاری از الفاظ عربی وارد

به عهده حاضران گذاشت. جریر و فرزدق هم در آن مجلس حاضر بودند. یکی از اسیران را به جریر سپرد و او سراز بدنش جدا کرد. کشتن یکی دیگر را از فرزدق خواست. وی شمشیر برنده ای نیافت، ناگزیر شمشیر کندی در اختیار او گذاشتند. چند شمشیر زد اثر نکرد. سلیمان و دیگران خندیدند. فرزدق در اثر سرزنش حاضران به خشم آمد، شمشیر را به دور انداخت و برای معذرتخواهی از سلیمان، شعری انشا کرد. ۴۱

۷- یک عبارت فارسی در قرن اول هجری: بعد از مرگ یزید بن معاویه و فرار عبیدالله بن زیاد از بصره و آشفته شدن اوضاع، پانصد تن از عربها در یکی از راههای بصره در حرکت بودند، در اثنای راه به چهارصد تن از اساوره (اسواران = سوارها، عنوانی بوده است در دوره ساسانی) برخورد کردند، اینان ایستادند. ۴۲ سردارشان که ما فروردین (ظ - ماه فروردین) نام داشت به فارسی به آنان گفت: جوان مردان، چَبُوذ کَنشوید؟ (ای جوانمردان، چه پیش آمده است که جلو نمی روید) آنان به فارسی پاسخ دادند که تما هَلُنْد تا کارزار کنیم (رها نمی کنند تا به جنگ پردازیم) ما فروردین گفت: دهادشمان پنجکان (هریک از شما پنج تیر به سوی آنها رها کند) املائی کلمات به همان صورتی است که در کتاب الفناض آمده است و همان گونه که ملاحظه می شود تفاوت میان هال و ذال به روش قدیم رعایت شده است.

۸- الفاظ فارسی: در قصیده هایی که جریر و فرزدق در هجو یکدیگر انشا کرده اند و نیز در شرح ابوعبیده بر آنها، تعدادی الفاظ فارسی یافت می شود، از جمله: صَوْلَجَان ۴۳ (معرب چوکان)، کَلَالِیْب جمع کَلَاب ۴۴ (قَلَاب)، جَوَالِیْق جمع جَوَلُوق (جوال ۴۵، سَبَال ۴۶ (سَبَلت، سَبِیل، شَارِب)، سَرَجِین ۴۷ (سرگین)، سُنْبِک ۴۸ = قَسْمَت جَلوسَم (سم اسب یا حیوان سَم دار دیگری)، کُدَین ۴۹ = چوب ضخیمی که گازرها هنگام رختشویی به کار می برند. بِنْدَة الخَوَارِزْمِ ۵۰ (نامی است که بر یکی از بردگان آزاد شده یکی از سرداران اطلاق شده است)، خَوَانَة و خَوَان ۵۱ (طَبَق طعام)، دَیْنِج ۵۲ کُرَج ۵۳ (معرب کَرَه به تشدید راء، ظ - مهره هایی بوده است شکل آن شبیه به کَرَه اسب که با آنها بازی



زبان فارسی شد و بعکس تعداد زیادتری الفاظ فارسی وارد عربی شد. تأثیر زبان فارسی و عربی در یکدیگر مربوط به دوران پیش از اسلام است ۶۶ و در اشعار باقی مانده از زمان جاهلیت و در قصاید سبعمه معلقه پاره‌ای لفظ فارسی دیده می‌شود. در زبان معصوم در زمان ساسانیان، شماری از الفاظ عربی وجود دارد اما در عصر اسلام، این امر توسعه پیدا کرد. طبق نوشته مسعودی، در زمان پیامبر بزرگ اسلام (ص) جمعی فارسی زبان در مدینه می‌زیستند و چندتن مترجم زبان فارسی در خدمت آن حضرت بودند. یکی از آنان زیدبن ثابت بود که زبان فارسی را از فارسی زبانان مدینه فرا گرفته بود. ۶۷ در بعضی از کتب حدیث، از جمله بحارالانوار مرحوم علامه مجلسی و پاره‌ای از صحاح سه و آثار معتبر دیگر، جمله‌ها و کلمات فارسی از امیرالمؤمنین (ع) و حسنین (ع) و چند تن از صحابه نقش شده و ابن ماجه جمله‌ای فارسی از زبان مبارک مقام نبوت (ص) ذکر کرده است. ۶۸

در کوفه نزدیک به بیست هزار ایرانی سکونت داشتند که به آنان حمراء گفته می‌شد ۶۹؛ به همان گونه که در یمن احرار یا ابناء الاحرار یا ابناء نامیده می‌شدند. در قیامهایی که برای مبارزه با بنی‌امیه برپا می‌شد، ایرانیان شرکت داشتند، هنگامی که مختار به خونخواهی امام حسین (ع) برخاست، گروه بسیاری ایرانی دعوت او را پذیرفتند. ۷۰ در سپاه ابراهیم پسر مالک اشتر، هنگامی که مختار، سردار سپاه، او را برای نبرد با عبیدالله زیاد گسیل داشته بود، در لشکرگاه وی، کلامی عربی به گوش نمی‌خورد و همه به فارسی سخن می‌گفتند و چون در این باره به ابراهیم اعتراض شد، گفت: هیچ گروهی در جنگ شامیان از این ایرانیها بصیرتر نیست، اینان فرزندان اساوره و مرزبانانها هستند... ۷۱

۹ = نشانه دلاوری: دلاوران نامدار در میدان کارزار نشانه‌ای در لباس خود قرار می‌دادند تا مردم ایشان را ببینند و از شجاعتشان آگاه گردند. ۷۲ از باب مثال خرقه‌ای به رنگ سرخ یا زرد دربر می‌کردند تا شناخته شوند. ۷۳

۱۰ = مسابقه‌ای عجیب: نوعی مسابقه بود میان دو تن که به آن معاقره ۷۴ گفته می‌شد و بدین گونه بود که آن دو تن اشترانی از آن خود را در میدانی گرد

می‌آوردند و هریک به نوبه خود دست و پای شتر را با شمشیر قطع می‌کرد. این کار ادامه می‌یافت تا یکی از آن دو از این عمل زشت باز بماند (که یا شتری از وی باقی نمانده باشد، یا قدرت قطع دست و پای شتر را از دست داده باشد) چنین کسی شکست خورده به حساب می‌آمد.

در معاقره‌ای که میان غالب پدر فرزوق و سحیم بن وکیل رخ داد، غالب، غالب شد و سحیم (از شدت ناراحتی) شتران خود را به گناباد (محلله‌ای در کوفه) برد و همه را عقر کرد (دست و پایشان را قطع کرد) در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) در کوفه بود، ندا در دادند که گوشه‌ای شتران را نخورید زیرا به نام غیر خدا کشته شده‌اند، اما مردم (سنت ایمان) هجوم بردند و گوشه‌ها را خوردند و خوردند. ۷۵

۱۱ = عبیدالله زیاد: چون عبیدالله سرهای شهیدان کربلا را برای یزید فرستاد، او نخست، شادمان شد و عبیدالله در نزد او مقام نیکویی یافت، لیکن پس از اندک زمانی، پشیمان گردید و گفت: عبیدالله با کشتن حسین (ع) مسلمانان را به کینه‌توزی با من برانگیخت و تخم دشمنی با من را در دل ایشان کاشت تا آن اندازه که همه مردم، از نیک و بد، مرا دشمن می‌دارند، از این روی که آنان کشتن حسین (ع) را امری عظیم می‌دانند. مرا با پسر مرجانه چه کار؟ آنگاه وی را لعنت کرد و بر او لعنم گرفت. ۷۶

دیری نگذشت که یزید هلاک شد و عبیدالله به خلافت طمع بست؛ مردم کوفه را در مسجد گرد آورد و پس از سخنانی که بر زبان راند، مردم به صورت ظاهر با او بیعت کردند اما چون از مسجد بیرون آمدند دستهای خود را به دیوار می‌کشیدند (تا اثر بیعت از میان برود) درحالی که می‌گفتند: پسر مرجانه (مقصود این زیاد است) گمان می‌برد که ما او را عهده‌دار امور خود می‌کنیم.

وی مدت کوتاهی به فرمانروایی نشست، لیکن کسی زیر فرمان او نمی‌رفت و امر وی را انجام نمی‌داد. آنچه می‌گفت، مردم رد می‌کردند. اگر دستور زندانی کردن کسی را می‌داد، مردم مانع اجرای دستور او می‌شدند. سرانجام گریخت و به آوارگی افتاد و حوادثی برای او پیش آمد که در کتاب

التغاض به تفصیل ذکر شده است. ۷۷

۱۲- عبدالله زبیر: چون عبدالله بن زبیر (در زمانی که خود را خلیفه می خواند) کعبه را پس از سوختن (و ویران شدن به دست سپاهیان یزید) بنا کرد و بر آن جامه پوشانید، به اهل مکه فرمان داد از (حدّ) حرم بیرون روند. مردم به فرمان عمل کردند و با لباس احرام بازگشتند. ۷۸

۱۳- تقسیم آب: طبق مضمون بیٹی از جریر، چون آب آشامیدنی قومی به پایان می رسید (ظ - بسیار کم می شد) آن را با سنگریزه میان خود قسمت می کردند ۷۹ (ظ - بدین گونه که مقداری سنگریزه در ظرفی می ریختند و آن مقدار آب که سنگریزه ها را فرا گیرد، سهم آب یک نفر بود).

۱۴- لباس کنیزان: لباسی که کنیزان (روی دیگر لباسهای خود) دربر می کردند تا شناخته شوند، دارای خط های سیاه و سفید بود ۸۰ (الكساء المخطط).

۱۵- فربهی و زیبایی: فربهی نوعی زیبایی به حساب می آمد (و به این قیاس هر قدر فربهی بیشتر بود بر زیبایی افزوده می شد) و به گفته ای دیگر، فربهی نیمی از زیبایی محسوب می گردید. ۸۱

۱۶- مار و گنج: این افسانه که در روی هر گنج ماری (یا اژدهایی) خفته و از آن نگهداری می کند، در آن زمان نیز وجود داشته و اعتقاد داشتند که مار از در (ظ - مقصود دانه های قیمتی است) نگهبانی می نماید. ۸۲

۱۷- شعر نمی تواند حجت قرار گیرد: علمای نحو می گویند: شعر در مسائل مربوط به نحو، حجت و دلیل قرار نمی گیرد، زیرا (شاعر) در تنگی قافیه و وزن گرفتار است. ۸۳

۱۸- آب آوردن چشم: فرزندق در دو بیت از یکی از قصاید خود، در مقام نفرین به مردی، گفته است:

فَأَرْسَلَ فِي عَيْنَيْهِ مَاءَ عَلَا هُمَا  
قَدْ أَوَيْتُهُ عَامِيْنَ وَ هِيَ قَرِيْبَةٌ  
وَقَدْ عَلِمُوا إِنِّي أَطْبُّ وَأَعْرِفُ  
أَرَاهَا وَ تَدْنُونِي مَرَارًا فَمَأْرَشَفُ  
(چشمان او از آب پر شود (آب بیاورد و من طبیب او باشم) همانا همه دانسته اند که من شناساثرین مردم به امر پزشکی هستم یا پیشبین ترین مردم نسبت

به آینده ام. ۸۴

۱۹- خون ملوک و درمان هاری: اعتقاد داشتند که علاج کسی که سگ او را گزیده، آشامیدن خون یکی از ملوک ۸۵ است و ملوک عرب در مقام افتخار می گفتند: ماییم که خونمان درمان هاری می باشد. ۸۶ خون ملوک را، درمان دردهای دیگر نیز می دانستند. ۸۷

۲۰- معاویه و خریدن دین: گروهی نزد معاویه رفتند، به هریک از آنها صد هزار درهم عطا کرد اما به یک نفر هفتاد هزار درهم داد و چون وی اعتراض کرد، معاویه گفت: من با آن پول دین آنها را خریدم و دین تو را و عقیده ای که درباره عثمان داری به خود تو واگذار کردم. آن مرد که شیعه عثمان بود پاسخ داد که دین مرا هم خریداری کن، معاویه دستور داد عطای او را نیز کامل کردند. ۸۸

۲۱- مترجم عربی خسرو پرویز و علت قتل نعمان بن منذر: عدی بن زبید عبادی از جمله مترجمان خسرو پرویز بود و چون نعمان (بن منذر امیر حیره ۸۹، از طرف خسرو) عدی را کشت، برادر و پسر عدی در نزد خسرو پرویز بودند. در همین هنگام نامه ای از نعمان برای خسرو رسید. وی در این نامه (از اینکه عدی مترجم او را به قتل رسانیده) عذرخواهی کرده بود. برادر و پسر عدی در ترجمه نامه، تحریفی به کار بردند که موجب خشم خسرو شد و در نتیجه آن (نعمان را از حیره به تیسفون خواست) و او را از نعمت حیات محروم کرد. ۹۰

۲۲- حیلۀ کفتار: به گمان عربهای زمان جاهلیت، هرگاه کفتار لاشه ورم کرده مرداری را بیابد آن را به قفا می افکند و بر روی آن می جهد و آن را زیر و رو می کند و بر آن فشار می آورد تا نرم گردد و سست شود. ۹۱

۲۳- مأمور عذاب (یا شکنجه): چون مسلمة (بن عبدالملک) یزید بن مهلب را کشت، سعید بن عبدالعزیز را به ولایت خراسان فرستاد، سعید، عمال یزید را که جهّم بن زحر جعفی در میان آنها بود، به زندان افکند. مأمور عذاب (شکنجه) او مردی از قبیلۀ باهله بود. به او گفتند که جهّم قاتل فقیه (بن مسلم) است، آن مرد باهلی، جهّم را در زیر شکنجه کشت. سعید وی را مورد ملامت قرار داد و او پاسخ داد که تو به من فرمان دادی (یا شکنجه) مال از او دریافت دارم و من بقدری

کرنباء یکی از روستاهای اهواز است جریر می گوید: به قوم خود ملحق شو، یعنی تو غرب نیستی، گویی او را از تیره خوز دانسته است. ۱۰۰

قوم خوز ساکنان اصلی خوزستان بوده اند، و بقولی کلمه اهواز که امروز به مرکز خوزستان گفته می شود در اصل آخواز بوده و عربها از کلمه خوز، جمع مکسر ساخته اند. معلوم است که در قرون اولیه اسلامی و ظاهراً تا زمان صفویه، به همه خوزستان، اهواز می گفته اند.

یاقوت حموی در این زمینه گفته است: اهواز جمع خَوَز است و آن را یک اسم عربی دانسته، اما بلافاصله می گوید که نام این ناحیه در ایام فُرس (ظ - مقصود از ایام فُرس، زمان حکومت ایرانیها در عصر ساسانیان است) خوزستان بوده و در آن مکانهایی است که به هریک، خوز گفته می شده است. بنابراین، اهواز نام همه آن منطقه است. و در زمان ما (زمان یاقوت، قرن ششم و هفتم هجری) شهری که بیشتر به آن اهواز می گویند، شهر سوق الاهواز است: یاقوت سپس گفته است: اهواز (در فارسی) اخواز بوده و در تعریب، اهواز گردیده است: مردی اعرابی در این باره بیتی انشاد کرده است:

لَا تَرْجَعَنَّ إِلَى الْأَخْوَازِ ثَانِيَةً وَقَعَقَعَانَ الَّذِي فِي جَانِبِ السُّوقِ ۱۰۱

۳۰- نشانه های ایرانی بودن: انبوهی موی ابرو ۱۰۲، محتد بودن موی سر و سفید روی و داشتن سبیل (سبلیت - شارب) از جمله نشانه های ایرانی بودن به حساب می آمده است. مسکین بن عامر گفته است:

كَفَانَا حَاجِبُ كَسْرِي وَقَوْمًا هُمُ الْبَيْضُ الْجَعَادُ ذُو الْمَسْبَالِ ۱۰۳

۳۱- سَكِينَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ (ع): نام سکینه دختر امام حسین (ع) آمنه بود، مُصْعَبُ بْنُ زُبَيْرٍ، او را با صدق پانصد هزار (دینار یا درهم ذکر نشده است). به همسری خود درآورد و جدای از صداقیه، پانصد هزار دیگر نیز برای او فرستاد. ۱۰۴

۳۲- در نفرین به کسی: یکی از نفرینها این بود که می گفتند: خون مارها به تو نوشانیده شود. مقصود از خون مار، زهر آن است. این نفرین در بیتی از جریر آمده است. ۱۰۵

۳۳- شتر مرغ در عراق: مردی به نام عُمَيْرَةَ در ناحیه سواد، سرزمینی میان بصره و

او را شکنجه دادم تا اجلش رسید. ۹۲

۲۴- نخستین زنانی که در عصر اسلام اسیر شدند: معاویه به بَسْر بن آرطاة (خونخوار معروف) فرمان داد به بادیه نشینان حمله برند و هر که را از شیعه امیر مؤمنان (ع) می یابد به قتل رساند، بَسْر در اثنای قتل و غارت های خود به قبیله همدان (که در دوستی امیرالمؤمنین (ع) شهره بودند) حمله کرد، مردانشان را کشت و زنانشان را به اسیری برد. آنان نخستین زنانی بودند در اسلام که به اسیری افتادند. ۹۳

۲۵- منبر خراسان: منبر شرقی در بصره به گفته ابن الأعرابی، همان منبر خراسان بود. ۹۴ (هرگاه شهری از نظر وسعت و جمعیت به حدی می رسید که برپاشدن نماز جمعه در آن امکان پیدا می کرد، می توانست دارای مسجد جامع و منبر باشد. و اما مسأله بودن منبر خراسان در بصره، محتمل است به این علت بوده باشد که در آن وقت به همان گونه که ابو عبیده اشاره کرده، در خراسان فتنه و آشوب برپا شده بوده است و منبر مرکز آن به طور موقت به بصره انتقال یافته است وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ).

۲۶- موی بالای پیشانی اسیران و اهل ذمه: در زمان جاهلیت چون بر اسیری منت می گذاشتند و او را رها می ساختند، موی بالای پیشانی او را می ستردند ۹۵ و آن مویها را نزد خود نگاه می داشتند. ۹۶ در اوایل عصر اسلام نیز موی جلو پیشانی اهل ذمه را می تراشیدند ۹۷ (تا شناخته شوند).

۲۷- سوزاندن جسد کشتگان: در موردی که گروهی کشته شده و جسد هایشان که در روی زمین افتاده بود، متعفن شده و بو گرفته بود و رهگذران را آزار می داد، قبیله بنی تغلب در این باره رایزنی کردند و رایشان بر این قرار گرفت که آنها را با آتش بسوزانند و این کار را انجام دادند. ۹۸

۲۸- دو بقیع: وجود داشته؛ یکی بقیع عَرَفَةَ و دیگری بقیع زبیر، و در یکی از ابیات قصیده از جریر در هجو فرزندی به این دو بقیع اشاره شده است. ۹۹

۲۹- کلمه خوز: ابو عبیده در شرح بیتی از جریر چنین گفته است: كَرْنَبَاءُ قَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الْأَهْوَازِ يَقُولُ: الْحَقُّ بِهِمْ أَيْ إِنَّكَ لَسْتَ مِنَ الْعَرَبِ كَأَنَّهُ جَعَلَهُ مِنَ الْخَوْزِ.

کوفه، یکصد و پنجاه شتر مرغ دیده بوده است. ۱۰۶  
 ۳۴- نوعی نمایش: کسانانی در صورت و نه در سیرت، مرد (نظیر دلچکهای زمانهای بعد) چهره خود را تغییر می دادند (به تعبیر امروز، گریم می کردند) و آن را به صورت کربهی درمی آوردند (در عربی به این کار سماجه گفته می شود) و زنگهای کوچکی به گردن و پای خود می آویختند و در نمایشی که می دادند، امور تخیلی را، در نظر بیننده، واقعی و حقیقی جلوه می دادند. ۱۰۷

۳۵- نوعی بازی: نوعی بازی بدین گونه بود که سر یک نفر را با پارچه ای می پوشانیدند. سپس تلنگری به او می زدند. آنگاه می پرسیدند که چه کسی به تو تلنگر زد ۱۰۸

۳۶- حاجب بن زراره و پادشاه ساسانی: قبیله مضر دچار خشکسالی شدند. حاجب بن زراره، مهتر قبیله، قوم خود را خواند و گفت: من چنین اندیشیده ام که نزد ملک (مقصود شاه ساسانی است) روم و از او درخواست کنم اجازه دهد قوم ما نزدیک این زمین پرآب و گیاه (یعنی در حدود مرز ایران) فرود آیند و از مرگ نجات یابند. آنگاه به این نیت نزد سرپرست اساوره ای که نگهبان مرز بودند آمد و درخواست خود را اظهار داشت، وی (سرپرست) پاسخ داد که شما گروه تازیان، مردمانی خیانتکار هستید که در فتنه جویی و فساد حرص می ورزید. اگر من چنین اجازه ای را بدهم، در شهرها فساد می کنید و بر رعیت غارت می برید و به آنان آزار می رسانید. حاجب گفت: من نزد ملک ضامن هستم و تعهد می کنم که آنها این کارها را مرتکب نشوند. رئیس اساوره گفت: برای وفا کردن به آنچه می گویی چه تضمینی داری؟ جواب داد: در برابر اینکه به عهدم وفا کنم، کمانم را گرو می گذارم.

حاجب، چون کمان خود را نزد ملک آورد، اطرافیان ملک به خنده افتادند و گفتند: تو با این می خواهی نزد ملک ضامن شوی؟ اما ملک فرمان داد کمان را بگیرند و به قوم حاجب اجازه داد به سرزمینی که مورد درخواستشان بود وارد شوند.

روزگاری سپری شد و حاجب بدرود حیات گفت و قوم او به محل خود

بازگشتند. عطارد پسر حاجب نزد شاه آمد تا کمان پدرش را بازپس گیرد. شاه گفت: تو آن کس نیستی که کمان را نزد من گذاشت. عطارد گفت: آری من آن نیستم، او پدر من بود و اکنون از جهان رفته است و او به عهد خود وفا کرد. ملک دستور داد کمان را به او رد کردند، حله ای نیز به وی پوشانید. ۱۰۹

شاه ساسانی در موردی دیگر به حاجب و پسرش عطارد، تاج عطا کرده بود. ۱۱۰ و به طور کلی سلاطین ساسانی از رؤسای قبایل عرب دلجوایی می کردند و به آنها خلعت می دادند.

۳۷- اخبار: ابو عبیده گوید: اخبار (به همه علمای یهود گفته نمی شد بلکه آنها) علمایی بودند که زبور را می نوشتند، سپس می گوید: زبور از میان رفته و جز کمی از آن، باقی نمانده است. ۱۱۱

۳۸- عمامه به سر پیچیدن: از شرح ابو عبیده بر بیتی از جریر، چنین معلوم می شود که در آن زمان عمامه را بر سر می پیچیده اند و گاهی به اصلاح و مرتب کردن آن می پرداخته اند. ۱۱۲

دو یادآوری: ۱- مواردی که انتخاب و نقل شده، صرفاً به این منظور بوده است که نمونه هایی از مطالبی که ممکن است از جهتی دارای ارزش بوده باشد، از یکی از قدیمترین مصادر موجود، مربوط به دوران بعد از اسلام، ارائه گردد و به هیچ وجه جرح و تعدیل و نقد آنها مورد نظر نبوده است. ۲- هر جا که در ارجاعها تنها شماره صفحه بدون ذکر نام مأخذ مربوط گذاشته شده مقصود، کتاب النقااض بوده است.

### پی نوشتها و مأخذ:

۱. آن طور که از شعر و نثر آن زمانها معلوم می شود، به کاربردن الفاظ زشت و ذکر مطالبی دور از ادب، معمول بوده است و از آوردن آن گونه الفاظ در شعر و نثر و بیشتر در شعر، ابایی نداشته اند حتی عمرو بن بحر جاحظ از معروفترین نویسندگان قرن سوم از این امر دفاع کرده و گفته است: باره ای از کسانانی که اظهار عبادت و اعراض از دنیا می کنند چون فاطمی از ابن قبیله (چند لفظ



رکیک را ذکر کرده) را شنوند، پریشان حال می گردند و خود را به هم می کشند. جاحظ سپس دلیلهایی بر مجاز بودن آن الفاظ با استناد به سیره صحابه و تابعین اقامه می کند (رسائل جاحظ ج ۲ ص ۹۲). مستندات جاحظ به هیچ وجه قابل قبول نیست بلکه در کتاب و سنت خلاف آن ثابت می شود. حقیقت این است که رعایت عفت زبان و قلم در میان همه اقوام محترم شمرده شده و جزء ادب و فرهنگ همه ملل متمدن به حساب آمده است.

۲. عظامی ها کسانی بودند که افتخار ایشان به استخوانهای پوسیده نیاکانشان بود و عظامی ها کسانی که به ارزش وجودی خود افتخار می کردند در نسبت داشتن به مردی عظام نام که گفته است: نَفْسُ عِصَامٍ سَوَدَتْ عِصَامًا.

۳. ابو عبیده معمر بن المثنی (گردآوری)، کتاب النقااض (نقااض جریر و الفرزدق)، بیروت: دار الکتب الغریبه، بی تا، ص ۱۰۴۹.

۴. همان، ص ۹۸۵.

۵. همان، ص ۶۸۳.

۶. همان، ص ۱۰۴۷.

۷. همان، ص ۳۷.

۸. همان، ص ۱۲۶.

۹. شرح ابن ابی الجدید بر نهج البلاغه، ج ۲۰ ص ۹۶، یادداشت ۴۵۲.

۱۰. بلاذری در انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۳۶.

۱۱. تاریخ خلیفه بن الخیاط (از آثار نیمه اول قرن سوم)، ج ۱، ص ۲۸۱.

۱۲. النقااض، ص ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷.

۱۳. خلیل بن احمد فراهیدی بصری، کتاب العین، بغداد: ۱۳۸۶ هـ، ج ۱، ص ۷۳ و ۷۹ و ۸۱.

و ۸۷ و ۸۹ و ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۸۵ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۱۴ و ۲۲۴

۱۴. النقااض، ص ۱۰۴۹، در آن کتاب چند مثال در این زمینه ذکر شده است.

۱۵. همان، ص ۳۹۷.

۱۶. همان، ص ۲۹۱.

۱۷. همان، ص ۱۰۸۱.

۱۸. همان، ۳۹۸.

۱۹. همان، ۶۹۵.

۲۰. همان، ۴۹۷.

۲۱. همان، ۱۰۴۸.

۲۲. همان، ۵۴۶.

۲۳. همان، ۱۰۴۹.

۲۵. همان، ۹۰۸.

۲۶. همان، ۱۰۴۹.

۲۷. همان، ۴۳۰.

۲۸. همان، ص ۶۹۵.

۲۹. همان، ص ۴۳۰.

۳۰. همان، ص ۹۸۴.

۳۱. یاقوت حموی، ارشاد، مرکلیوت، ج ۷ ص ۱۶۴ - ۱۷۰.

۳۲. کتاب المعارف، ص ۵۴۳.

۳۳. الفهرست، ص ۷۹.

۳۴. همان، ص ۲۲۵.

۳۵. قرآن، اسراء، ۳۴.

۳۶. النقااض، ص ۶۹۷ و ۶۹۸.

۳۷. همان، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

۳۸. همان، ص ۱۳۷.

۳۹. همان، ص ۱۹۰.

۴۰. همان، ص ۲۹۹.

۴۱. همان، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۴۲. النقااض، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ - اساوره چنان مهارتی در تیراندازی داشتند که تیرشان هیچ گاه

به خطا نمی رفت. ص ۷۵۰.

۴۳. همان، ص ۱۳۵.

۴۴. همان، ص ۱۶۲ - کلمه قلاب از نظر اصل و املا نیازمند بررسی و محتمل است اصل آن

کتاب بوده باشد.

۴۵. همان، ص ۱۷۰ - جوالیقی این کلمه را به صورت جوالق ذکر کرده و اصل (فارسی) آن را گواله دانسته است و همین باید صحیح باشد، زیرا هم اکنون هم در پاره‌ای از نقاط ایران، از جمله قم به نوعی جوال، گواله می‌گویند.

۴۶. همان، ص ۲۷۶.

۴۷. همان، ص ۵۵.

۴۸. همان، ص ۲۹۲ و ۷۵۱.

۴۹. همان، ص ۳۴۱. این کلمه در کتاب المعرب جوالیقی (ص ۲۹۴) به صورت کذنیق و در کتاب الذکمه همان مؤلف ص ۳۷ کوزین (با ذال معجمه) آمده است و در ایران قبلاً به آن کدین و کدینه گفته می‌شد و امروز کدینگ (با ضمه کاف و کسره دال و سکون نون) می‌گویند که در کوبیدن برنج به گونه‌ای دستی و کوبیدن لباس در هنگام شستشو، به کار می‌رود.

۵۰. همان، ص ۳۵۷.

۵۱. همانجا ص ۳۵۷.

۵۲. همان، ص ۳۶۲، در تعلیقات، این کلمه، فارسی و معرب دیزه دانسته شده است.

۵۳. همان، ص ۶۲۴.

۵۴. همان، ص ۷۵۰ و در چند جای دیگر.

۵۵. همان، ص ۷۵۱.

۵۶. همان، ص ۷۸۶.

۵۷. النفاض، ص ۷۸۷.

۵۸. از تعلیقات المعرب، ص ۸۲.

۵۹. النفاض، ص ۸۰۱.

۶۰. همان، ص ۸۴۵.

۶۱. همان، ص ۳۳۴.

۶۲. المعرب من الکلام الأعجمی، ص ۴۲.

۶۳. النفاض، ص ۶۴۳ - طبق نوشته جوالیقی، هامرز، نام یکی از مرزبانهای کسری و سردار

میمنه سپاه او در جنگ ذی قار بود؛ المعرب، مصر: ۱۹۳۶، ص ۳۵۲.

۶۴. المعرب، ص ۴۱.

۶۵. المعرب جوالیقی، ص ۲۳۷.

۶۶. بنا به گفته مسعودی، چند قرن قبل از اسلام، حتی مدتی قبل از ساسانیان ایرانیها در ناحیه حجاز آمد و رفت داشتند (مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج ۱ ص ۲۴۲).

۶۷. التنبیه و الأشراف، بیروت: مکتبه الخياط، ص ۲۴۶.

۶۸. سنن ابن ماجه (از صحاح سته)، مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۳ ص ۱۱۴۴.

۶۹. دینوری در اخبار الطوال، ص ۲۸۸.

۷۰. اخبار الطوال قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۸۸.

۷۱. همان، خلاصه از ص ۲۹۴.

۷۲. النفاض ص ۷۴۷.

۷۳. همان، ص ۹۹۳.

۷۴. از ثلاثی عفر به معنی قطع دست و پای شتر و کلمه معافره در معنی افتخار به قطع دست و پای شتر است.

۷۵. همان، ص ۹۹۹.

۷۶. یزید از کشتن امام حسین (ع) پشیمان نشد بلکه اندیشه او از لعن و نفرین مردم بود.

۷۷. همان، ص ۷۲۱ به بعد.

۷۸. همان، ص ۴۸۶.

۷۹. همان، ص ۵۰۲.

۸۰. همان، ص ۵۰۹.

۸۱. همان، ص ۵۱۵.

۸۲. همان، ص ۵۱۸ - محتمل است منظور اصلی از این افسانه این بوده باشد که گنج، یعنی رسیدن به مراتب معنوی یا مادی بدون رنج میسر نمی‌شود.

۸۳. همان، ص ۵۵۲، معیناً عموم علمای نحو (و لغت) در مسائل نحوی (و لغوی) به شعر شاعران معروف استناد کرده‌اند.

۸۴. همان، ص ۵۵۳ (فقط بیت اول معنی شده است).

۸۵. بدروم‌سای قبایل هم، ملک اطلاق می‌شده است.

۸۶. همان، ص ۱۳۲ و ۵۶۷.

۸۷. همان، ص ۱۳۸.

۸۸. همان، ص ۶۰۸ - دینی که بتوان با پول فروخت، دین واقعی نیست.

۸۹. حیره، محلی در عراق در حدود کوفه و نجف.

۹۰. همان، ص ۶۳۹.

۹۱. همان، ص ۱۷۹.

۹۲. همان، ص ۳۶۳ - در عصر خلفا، بخصوص در زمان خلافت آل عباس، شکنجه امری

معمولی بود.

۹۳. همان، ص ۷۱۷ - ابو عبیده در ضمن بیان داستان ستر و اعمال فجیع او، گشتن پیران خردسال عبیدالله بن عباس را به دست او در مدینه ذکر کرده است، در حالی که عموم مورخان وقوع آن را در یمن نوشته اند.

۹۴. همان، ص ۱۱۸.

۹۵. همان، ص ۷۶۲.

۹۶. همان، ص ۸۱۰.

۹۷. همان، ص ۳۴۲.

۹۸. همان، ص ۱۰۳۸.

۹۹. همان، ص ۷۹۸ - بقیع به محلی اطلاق می شده است که درختان و گیاهان گوناگونی در آن روییده باشد و چون در بقیع معروف گیاهی به نام عرقه بکثرت وجود داشت به این نام شهرت یافت، و بقیع ظاهراً نام محله ای نیز بوده است دارای سراپها و منزلها بی. در مدینه مکانهای دیگری نیز به نام بقیع وجود داشته است. (اقتباس از معجم البلدان در همین ماده).

۱۰۰. النقااض، ص ۲۹۷.

۱۰۱. معجم البلدان، لایبویک: ۱۸۶۶، ج ۱ ص ۴۱۰.

۱۰۲. النقااض، ص ۴۰.

۱۰۳. همان، ص ۲۶۵ - مقصود از حاجب، حاجب بن زراره است که داستان او بعداً خواهد آمد.

۱۰۴. همان، ص ۱۰۸۹.

۱۰۵. همان، ص ۶۱.

۱۰۶. همان، ص ۴۸.

۱۰۷. اقتباس از ص ۲۴۶.

۱۰۸. همان، ص ۴۱.

۱۰۹. همان، خلاصه ص ۴۶۲ - ۴۶۴.

۱۱۰. همان، ص ۲۶۵.

۱۱۱. همان، ص ۸۵۰.

۱۱۲. همان، ص ۷۵۴ و ۷۵۵.

مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی